



Am Kanal mit der Brücke nahm Anton das Seil und schwang sich flink hinüber, die anderen hinterher. „Jetzt du!“ Arthur nahm seinen ganzen Mut zusammen, schnappte sich das Seil und sprang. Jedoch – platsch! – wie soll man sich bloß ohne richtige Pfoten an einem Seil festhalten? Kein Wunder, dass Arthur nicht auf der anderen Seite sondern im Wasser landete. Im stinkenden, dreckigen Kanalwasser wohlgerückt. Knoblauch, Zahnpasta und Hundedreck. Zum Übelwerden. Ausgelacht und klitschnass stand er da, doch aufgeben, nein, aufgeben wollte Arthur ganz bestimmt nicht.

آنتون در کنار کانال زیر پل، طناب را گرفت، سریع به طرف دیگر کانال پرید و بقیه هم پشت سر او رفتند. "حالا نوبت توه". آرتور تمام دل و جرئتش را جمع کرد، طناب را گرفت و پرید. اما – تالاپ! – آخه آدم بدون پنجه درست و حسابی چه جوری میتواند طناب را محکم نگه دارد؟ عجیب نیست که آرتور به جای این که به آن طرف کانال برسد، وسط آب افتاد. توی آب کانال که راستی راستی کثیف بود و بو میداد. آب پر بود از سیر، خمیر دندان و کثافت سگ. حال آدم را به هم میزد. در حالی که خیس آب بود و همه بهش میخندیدند، اونجا ایستاده بود. اما آرتور اصلاً نمیخواست منصرف بشود.

